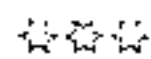


رسید و آرزوی ملی بر آورده شد و هند کهن سال استقلال نوین خود را بازیافت. اما این استقلال چنانکه باید قلوب ملت را شادمان ساخت زیرا رویاهای طلائی قدیمی برای بوجود آمدن يك هند مستقل و واحد و متحد از کوههای هیمالا یا تا دماغه کومرون و از بلوچستان تا برمه از میان رفته بود. پاکستان که قسمتی از هند و ملت هند بود بشکل عجیبی و بصورت کشوری مرکب از دو قسمت مجزا راه جدا گانه‌ئی برای خود در پیش گرفت. اما مردم هند که وارث میراث عظیم و درخشان تمدن قدیمی هستند با اعتقادات و فرهنگ باستانی خود هرگز از برادران پاکستانی خود روی بر نخواهند یافت. آشتی و دوستی و سازش و صلح از قدیمی ترین یادگارهای فرهنگ هند میباشد و هند همواره در راه سازش و صلح قدم برداشته است و در آینده هم این راه را دنبال خواهد کرد.

هند از تمدن باستانی خود گنجینه‌های گرانبھائی باارث برده است که اساس آن احترام به ارزش مطلق انسان است. هند روح برابری و برادری را نیز از اسلام آموخته است و از تمدن غربی هم نظریات علمی و منطقی را اقتباس کرده است و با این توشه بزرگ در راه آزادی قدم نهاده است.

هند آزاد فرصت آنرا خواهد داشت که ترکیبی از تمدنهای گوناگون بوجود آورد که بتواند بنیانی برای يك تمدن جدید گردد که در آن همه با یکدیگر متحد شوند و امیدوار است که بتواند این امتیاز و افتخار را برای خود بدست آورد.



کتاب انویو گرافی جواهر لعل نهرو و موقعی در ایران انتشار می یابد که با پایان مأموریت سیاسی من در این کشور باستانی و بزرگ مصادف میباشد و من با سپاسگزاری از خدمات صمیمانه و پشتکار مترجم آن که با صفای خاطر و اعتقاد راسخ به روابط دوستانه ایران و هند چنین خدمت پر ارزشی را بانجام رسانده است امیدوارم که این روابط روز بروز استوارتر شود و دوستی بزرگ دو ملت باستانی و کهن سال بتواند در بوجود آمدن تمدن جدیدی که مایه خوشبختی تمام جهانیان باشد مؤثر واقع گردد و به ملت‌های مسادر راه پیشرفت بسوی آینده کمک دهد.

تارا چند

تهران - اوت ۱۹۵۶

جواہر لعل نہرو
زندگی من
(اتویوگرافی)

کلمه «کماله» که در صفحه مقابل دیده میشود نام همسر جواهر لعل نهروست و با این شکل خود به يك اسم ایرانی و عربی مشتق از کلمه «کمال» شباهت دارد و ممکن است تصور شود مانند بعضی اسامی هندی از زبان فارسی و عربی اقتباس شده است در صورتیکه این نام يك کلمه هندیست که از زبان سانسکریت گرفته شده است و بمعنی «نیلوفر» میباشد .

شاید مناسبتر آن بود که در نوشتن فارسی برای احتراز از اشتباه معنی ، این نام بشکل «کمله» نوشته میشد . اما از آنجا که در خطوط انگلیسی و فرانسوی بصورت Kamala نوشته میشود که به «کماله» نزدیکتر است و خواندن این نام با اینصورت مأنوس تر و مطبوع تر میباشد در این کتاب همه جا با همین شکل آورده شده است . امید است خواننده گرامی با توجه باین معنی مترجم را بخاطر این سهل انگاری معذور دارد .

به
کماله
که دیگر نیست

مقدمه

خوشوقتم که اطلاع یافتم اتویو کرافی من بجامه فارسی در آمده است . من این کتاب را بیش از بیست سال پیش نوشته‌ام و از آن پس برهند و بر من حوادث بسیار گذشته است . اگر بخوام حالا اتویو کرافی خود را بنویسم محتملاً با آنچه در آنوقت نوشته‌ام تفاوت نمایانی خواهد یافت . همچنین شاید بتواند تا این اندازه صادقانه معرف روحیات و احتیاجات آن ایام باشد .

چه بسا که این کتاب اکنون از نظر بسیاری مطالب مربوط به موضوعات محلی کمی کهنه باشد با اینهمه تصور میکنم که مزایائی هم در آن هست زیرا نه فقط افکار و فعالیت‌های خاص يك فرد بلکه عده بسیار زیادی را که در مبارزه بخاطر استقلال هند برهبری مهاتما گاندی شرکت جستند منعکس میسازد .

برای من موجب مسرت خاصی است که این کتاب در ایران انتشار می یابد امیدوارم که این امر بایجاد تفاهم بیشتری نسبت به هند در ایران کمک خواهد کرد . از وقتی که امپریالیسم غربی به آسیا راه یافت ارتباط‌های باستانی ما قطع شد . اکنون که کشورهای مادوباره آزاد هستند طبعاً میکوشیم که آن رشته های قدیمی را از نو برقرار کنیم و خاطره های کهن را زنده سازیم . من امیدوارم انتظار دارم که ارتباط و دوستی همیشگی میان ایران و هند در آینده هرچه نزدیکتر باشد .

اتویو کرافی من در واقع سرگذشت شخص من نیست بلکه تاریخ يك نسل از مردم هند است . نسلی که بتدریج از میان می رود و جای خود را به نسل دیگری میسپارد ، آن دوران مبارزه هند بخاطر آزادی نیز اکنون بخشی از تاریخ شده است . ما امروز با مبارزات دیگر و از نوع دیگر مواجه هستیم که باید بخاطر رشد اجتماعی و اقتصادی و پایان بخشیدن به بالای فقر در این کشور دنبال شود . این يك وظیفه بزرگ است که از پیکار بخاطر استقلال دشوارتر میباشد .

ما با صلح پیوند ابدی بسته‌ایم زیرا پیشوای بزرگ ما مهاباتما گاندی ماوهند را در این راه پرورانده است. همچنین ما با صلح پیوند ابدی بسته‌ایم زیرا فقط در صلح است که میتوانیم ساختمان کشور خود را بالا ببریم و مسائل اجتماعی و اقتصادی خود را حل کنیم. ما هیچ‌گونه جنگی را در هیچ‌جا نمی‌خواهیم جز جنگ بر ضد فقر و تمام عواقب شوم و ناگوارش.

شاید این امر تنها به هند مربوط نیست بلکه بدبختی از کشورهای دیگر آسیا که در چند قرن پیش تحرك خود را از دست دادند و بصورتی بی‌حرکت و تغییر ناپذیر در آمدند نیز مربوط میباشد. بابت دست آمدن آزادی دوباره يك نوع تحرك جدید حاصل شده است و ضرورت عظیمی پیش آمده است که با سرعتی هر چه بیشتر به پیش برویم و کشورها مان را بصورتی نوین بسازیم که در آن ملت‌های مانه فقط از نظر سیاسی بلکه از نظر اقتصادی نیز آزاد باشند. بدیهی است که اگر این وظیفه را انجام ندهیم ممکن است دوباره سقوط کنیم و حتی آزادی بدست آمده را هم از دست بدهیم.

اکنون که این کتاب قدیمی من بزبان زیبای ایران انتشار می‌یابد بوسیله آن درودها و آرزوهای نیک خود را برای مردم ایران می‌فرستم.

جواهر لعل نهرو

دهلی نو

۱۸ آوریل ۱۹۵۶



چو لهر لعل، قهر و حسد سال ۱۹۳۶
ادبیات ۱۹۳۹ نخستین چاپ، این کتاب منتشر شد.

پیشگفتار

تمام این کتاب، جز فصل آخر و بعضی تغییرات و اصلاحات آن از ژوئن سال ۱۹۳۴ تا فوریه سال ۱۹۳۵ در زندان نوشته شده است. اصولاً من آنرا بصورت يك سرگرمی و اشتغال و يك وسیله برای پرکردن روزهای خالی و بیکاری زندان، آغاز و تهیه کردم. برای ساعات دراز تنهایی و اسارت زندان این قبیل اشتغالات ضرورت بسیار دارد. در عین حال میخواستم باین وسیله حوادث سیاسی هند را که خود در آن شرکت داشته‌ام از نظر بگذرانم و آنها را برای خود حلاجی کنم. در آغاز کار این امر برایم صورت يك آزمایش وجدانی از خویش را داشت و بعد هم کار خود را تا اندازه‌ئی با همین روح دنبال کردم. من این کتاب را برای خواننده‌ئی نوشتم اما اگر هم خواننده‌ئی برای آن در نظر داشتم هدفم یکی از مردان یا زنان هموطنم بوده است. اگر میخواستم آنرا برای يك خواننده خارجی بنویسم مسلماً بشکل دیگری نوشته میشد یا تغییراتی میدادم، بعضی جنبه‌های توصیفی آن افزایش می‌یافت و بعضی چیزها که با تفصیل بیشتر بدان پرداخته‌ام مختصرتر میشد. بسیاری از این مسائل اخیر ممکن است برای خواننده غیر هندی جالب نباشد و ممکن است در نظر او بدون اهمیت و غیر قابل بحث جلوه کند اما من احساس میکنم که برای هند امروز اهمیت مخصوص دارد. همچنین اشاره به تعدادی از حوادث و شخصیت‌های سیاسی هم ممکن است برای خواننده غیر هندی اهمیت ناچیزی داشته باشد.

امیدوارم خواننده در نظر بگیرد که تحریر این کتاب با یکی از دشوارترین دورانهای زندگی من همزمان بوده است. اثر این خصوصیت در کتاب نمایان است. اگر این کار را در مقتضیات و موقیبت عادی تر انجام میدادم کتاب بصورت دیگری در می‌آمد و چه بسا که در بعضی موارد اعتدال بیشتری پیدا میکرد. تصمیم گرفته‌ام که

آنرا بهمان صورت که بوده است باقی گذارم زیرا این کتاب از آنجهت که بیان کننده احساسات و عواطف آن زمان منست میتواند بهمین صورت خود جالب باشد.

آنچه در نظر داشته‌ام این بوده است که تا بتوانم تحول فکری و روحی خود را از نو ترسیم کنم و هدفم این نبوده است که تصویری از تاریخ اخیر هند را تهیه کرده باشم. اگر این سرگذشت شخصی برای خواننده صورت يك بیان تاریخی را پیدا کند او را گمراه خواهد ساخت. چه بسا برای این جنبه کتاب ارزشی قائل شوند که با واقعیت سازگار نباشد. بدین جهت است که باید قبلاً یاد آور شوم که این کتاب یادداشت‌هایی است مربوط بشخص من و تصورات شخصی من و از این رو طبعاً در آنها نظری يك طرفه و خصوصی بکار رفته است. بسیاری از حوادث مهم در آن با سکوت بر گذار شده است و بسیاری از شخصیت‌های ممتاز که در بوجود آوردن حوادث نقش‌های مهمی داشته‌اند به ندرت و اجمالاً طرف اشاره واقع شده‌اند. اگر بخواهیم تاریخ مجموعه حوادث اخیر کشور را در نظر آوریم چنین غفلت‌هایی بخشش ناپذیر است. اما در يك بیان شخصی و خصوصی حوادث این قبیل سهل انگاری‌ها پیش می‌آید. اگر کسی بخواهد تاریخ حوادث دوران اخیر ما را بطرزی شایسته مورد مطالعه قرار دهد باید بمنابع و مآخذ دیگری رجوع کند. با اینهمه چه بسا وقتی که این سرگذشت خصوصی هم به منابع دیگر ملحق گردد بتواند بعضی جاهای خالی را پر کند و برای سنجش وقایع دشوار زمینه‌ئی فراهم سازد.

در این کتاب درباره همکارانی که توفیق داشته‌ام سالیان دراز با ایشان کار کنم و برای هر يك از ایشان احترامی فراوان و علاقه‌ئی بسیار دارم بامنتهای صراحت و آزادی سخن گفتم. همچنین بعضی جماعات و بعضی افراد را مورد انتقاد قرار داده‌ام و گاهی این امر صورتی جدی و شاید هم تند دارد. این انتقادهای مانع احترامی که نسبت به اکثر ایشان دارم نخواهد بود. من از آنجهت باین انتقادها پرداخته‌ام که عقیده داشته‌ام کسانی که بمسائل عمومی و اجتماعی می‌پردازند باید نسبت بیکدیگر منتهای صراحت را داشته باشند، همچنانکه وظیفه دارند نسبت بمردمیکه مدعی خدمتگزاری بایشان هستند نیز باصراحت رفتار کنند. ادب و تعارف ظاهری و ملاحظات بیجا موجب ایجاد

مسائل دشوار میشود که گاهی هم دردناک می باشد و نمیگذارد میان اشخاص تفاهم متقابل بوجود آید و مسائل آنچنانکه در واقع هستند مطرح گردد. همکاری واقعی باید بر اساس رعایت دقیق و کامل موارد اختلاف و موارد اتفاق مشترک و برپایه مواجبه و مقابله درست و صحیح با واقعیات، هر چند هم که ناگوار باشند، بنا گردد. در هر صورت امیدوارم هیچ چیز از آنچه نوشته ام به خشم و کینه یا بد سوء نیت نسبت بکسی تفسیر و تلفی نگردد.

نظرم این بوده است که از مباحثات اجتناب ورزم و فقط به مسائل مهم و حوادث بزرگ سیاسی که در هند مطرح بوده بپردازم آنهم بطور کلی و اجمالی. برای من که در زندان بوده ام مقدور نبوده است جزئیات امور را عمیقاً مورد رسیدگی قرار دهم همچنانکه در چنان وضعی نمیتوانستم خط مشی مشخصی برای خود برگزینم. پس از آزادی هم لازم نبود که در این موارد چیزی بر کتاب بیفزایم زیرا بنظرم می آمد که هماهنگی آنها با آنچه نوشته بودم بهم می خورد. بدینقرار این « سرگذشت خصوصی » يك گزارش شخصی و ناکامل از گذشته است که در آن حوادث و وقایع فقط باختصار و سطحی مرور شده است و همواره کوشش بعمل آمده است از تماس دقیق و کامل با آنها اجتناب شود.

جواهر لعل نهرو

بادن وایلر

۲ ژانویه ۱۹۳۶

انتقال از کشمیر

«کاری دشوار و خوشایند است که شخص در نوشته‌اش درباره خود سخن گوید : اگر از خویش بدگویی کند دل خود را می‌آزارد و اگر خود را بنساید گوش خواننده را.»

آبراهام کوولی

وقتی انسان تنها پسر یک خانواده متمکن باشد این خطر برایش وجود دارد که لوس و بد بار آید مخصوصاً در هند و موقعی که شخص نخستین پازده سال عمرش را تنها فرزند خانواده باشد خیلی کم امید هست که از این خطر بجهد . دو خواهر من خیلی از من جوانتر هستند و میان هر یک از ما چندین سال فاصله هست . بدینقرار من در دوران کودکی و در نخستین سالهای زندگی بدون دوست و رفیق همسال و همسن بوده‌ام . حتی دوست و رفیق همکلاس و هم مدرسه هم نداشتم زیرا مرا به کودکان یا دبستان نمیفرستادند . تربیت من به‌الله‌ها و معلمین سرخانه و گذار شده بود .

خانه ما کم جمعیت نبود . طبق رسوم هندی عده زیادی پسرعموها و بستگان نزدیک در آن زندگی میکردند و رفت و آمد داشتند . اما همه خویشاوند و پسرعموها از من خیلی بزرگتر بودند و در کلاس‌های دبیرستانی یادردانشکده‌ها تحصیل میکردند . در نظر آنها من خیلی جوانتر و بیچه تر از آن بودم که لیاقت داشته باشم در کارها ، در مطالعات و در بازیهای ایشان شرکت کنم . بدینقرار در میان این خانواده بزرگ ، من تقریباً بیکه و تنها بودم و ناچار خود را با تخیلات و سرگرمیهای تنهایی خویش مشغول میداشتم .

ما کشمیری بودیم . بیش از دوپست سال پیش ، در اوایل قرن هجدهم ، جد بزرگ خانواده ما دره‌های مرتفع سرزمین مادری را ترک گفته بود و در جستجوی شهرت و ثروت به دشت‌های جنوبی آمده بود . در آن زمان سلطنت امپراطوری منولان هند در دوران انحطاط خود بود و پس از مرگ «اورنگ زیب» سلطنت به پسرش «فرخ سیر» منتقل شده بود . جداهلای

خانواده ما « راج کال » نام داشت و در کشمیر بعلت معلومات فراوانش در زبانهای سانسکریت و فارسی مشهور بود .

ظاهراً فرخ سیر هنگام مسافرتی به کشمیر با او آشنا شده بود و جد بزرگ ما بنا بر پیشنهاد و اصرار ابن پادشاه در حدود سال ۱۷۱۶ با خانواده خود به دهلی که پایتخت امپراطوری ایشان بود مهاجرت کرد . يك « جاگیر »^۱ و يك منزل که در کنار يك رودخانه قرار داشت به او هدیه دادند و بعلت اینکه جد ما در این خانه سکونت داشت کلمه « نهرو » که از کلمه « نهر » بمعنی رودخانه و جوی آب مشتق است بر نام خانوادگی او افزوده شد . بدینشکل لقب « کال » به « کال نهرو » مبدل شد و بعدها کلمه « کال » هم خود بخود حذف گردید و نام خانوادگی ما بصورت ساده « نهرو » باقی ماند .

در دورانهای پرماجرایی بعدی ثروت مایه فساد خانواده شد و کم کم « جاگیر » تعلیل رفت و عاقبت هم از دست خانواده خارج شد . جدم « لکشمی نارایان نهرو » وکیل اول « سرکار کمپانی » در دربار سلطنتی دهلی بود . پدر بزرگم « گنگادر نهرو » پیش از قیام سال ۱۸۵۷ ، چند وقتی « کوتوال »^۲ دهلی بود و در سال ۱۸۶۱ در جوانی بسن سی و چهار سالگی درگذشت .

قیام و شورش سال ۱۸۵۷ بدوران ارتباط خانواده ما با دهلی پایان بخشید . در جریان حوادث این قیام تمام بایگانی و تمام اسناد خصوصی خانواده ما نابود شد . پدر بزرگم که تمام ثروت و دارایی خود را از دست داده بود همراه با کسانی که آنها نیز بهمین وضع گرفتار شده بودند به فراریان و مهاجرین فراوانی که شهر قدیمی سلطنتی دهلی را ترک میگفتند پیوست و به شهر « اکره » منتقل شد . در این وقت هنوز پدرم متولد نشده بود اما عموهایم هر دو مردان جوانی بودند و مقداری معلومات انگلیسی داشتند . همین آشنائی بزبان انگلیسی عموی کوچکم و اعضای خانواده ما را از يك مرگ حتی و تعقیر آمیز نجات داد . عمویم همراه چند نفر از اعضای خانواده از دهلی حرکت کرد . خواهر جوانترش که هنوز بیچه بود و مانند بعضی از دختران کشمیری روئی سفید و زیبا و موئی طلائی داشت نیز همراهشان بود . آنها در راه خود به يك دسته سرباز انگلیسی برخوردند که

۱ - جاگیر بمعنی « نیول » و بمعنی ملکی است که از طرف پادشاه یا دولت به شخصی بخشیده میشود در ایران هم تا زمان انقلاب مشروطیت این رسم وجود داشت که پادشاه املاک دولتی یا شخصی خود را به اشخاصی که مورد علاقش بودند می بخشید - مترجم .

۲ - کوتوال - بمعنی فرماندار و حاکم است و مانند سایر کلمات فارسی که در هند مرسوم است در آنجا بجای کلمه فرماندار بکار میرفته است . کلمات « نهرو » و « وکیل » هم بهمین صورت که در زبان فارسی هست در هند رواج دارد - مترجم .

خیال کردند عه کوچک و زیبای من يك دختر بچه انگلیسی است که بوسیله همویم ر بوده شده است . در آنروزها يك چنین مسائل و موضوعات را در ظرف چند دقیقه حل میکردند و چنین اتهامی به محاکمه و مجازات فوری منتهی میشد . بدینقرار بسیار ممکن بود که عمویم و چند تن از افراد خانواده ما فقط بعلم همین اتهام ، چند لحظه بعد بشاخه های درختان آویخته گردند و اعدام شوند . خوشبختانه عمویم با آشنائی که بزبان انگلیسی داشت گفتگو با آنها را آنقدر طول داد تا عاقبت یکی از آشنایان خانواده سر رسید و توانست او و دیگران را از مرگی که تقریباً حتمی بود نجات دهد .

خانواده ما چندسالی در «اکره» زندگی کرد و در همین شهر بود که در ششم ماه مه ۱۷۶۱ پدرم متولد شد^۱ . اما او فرزندی بود که بعد از مرگ پدر متولد شد زیرا پدر بزرگم سه ماه پیشتر در گذشته بود . در يك تصویر نقاشی کوچک که از پدر بزرگم داریم در حالیکه لباس درباری مفلان هند را پوشیده و شمشیر محذبی در دست دارد دیده میشود و کسی که این تصویر را به بیند ممکن است تصور کند که او یکی از اشراف و نجبای مفلوی هند بوده است در حالیکه خطوط چهره و قیافه او بشکل نمایانی کشمیری است .

بامرگ زودرس پدر بزرگم بار تمام خانواده بردوش دو عمویم افتاد که خیلی از پدرم بزرگتر بودند . عموی بزرگترم « بنسی درنپرو » بزودی بخدمت قسمت قضائی دستگاه انگلیسها وارد شد و بعد هم بکرشته مقامات و سمت های گوناگون دیگر بدست آورد و کمابیش از بقیه خانواده جدا ماند . عموی کوچکترم « نند لعل نپرو » بخدمت یکی از امرای هندی پرداخت و مدت دهسال در حکومت « کتری » در سرزمین « راجپوتانا » صاحب دیوان بود . بعد تحصیلات خود را در حقوق بیابان رساند و در شهر « اکره » برای خود دفتر و کالنی ترتیب داد . پدرم در خانه او و در سایه توجهات مهر آمیز و پدرانۀ او زندگی میکرد و بزرگ میشد . هر دو برادر باعلاقه شدید و متقابلی بهم مربوط شده بودند . ارتباط آنها يك نوع اختلاط شکفت انگیزی از عواطف و احساسات برادری و پدر فرزندی بود . پدرم که آخرین فرزند خانواده بود طبعاً مورد مهر و علاقه شدید مادر بزرگم قرار داشت که زنی عجیب بود و با اینکه پیر و سالخورده بود نمیکذاشت هیچکس وجودش را از خاطر ببرد . اکنون پیش از نیم قرن از مرگ او میگردد اما هنوز هم کسانی که او را میشناختند خاطره او را در میان زنان پیر کشمیر بیاد دارند که زنی بسیار مقتدر و تندخو و با اراده بود هر کس جرأت میکرد با اراده او مخالفت کند با خشم صاعقه و او را مواجه میگشت .

عمویم در «داد گاه عالی» که بتازگی تأسیس شده بود سمت و کپل مدافع را بدست آورد

۱ - تصادف شکمت انگیز و جالبی است که « رابیندرانات ناگور » شاعر بزرگ هم در همین روز و همین ماه و همین سال متولد شده است . (یادداشت مؤلف)

و موقعیکه مقر دادگاه عالی از «اگره» به شهر «الله آباد» منتقل گشت عمویم و به همراه او تمام خانواده به این شهر منتقل شد. از آن زمان بعد شهر الله آباد مقر خانوادگی ما شده است و در این شهر است که سالها بعد من متولد شده ام. عمویم بتدریج و کم کم مشتریان و ارباب رجوع فراوانی بدست آورد و یکی از اعضای اصلی و مهم جامعه و کلاسی شد که حق دفاع در دیوان عالی را داشتند.

در این ضمن پدرم تحصیلاتش را دنبال میکرد و بطور منظم تحصیلات دبستانی، دبیرستانی و دانشگاهی خود را در کانپور و در الله آباد پیاپی میرساند. نخستین تحصیلاتش منحصراً آموختن زبانهای فارسی و عربی بود و بعد در سالهای آغاز جوانی آموختن زبان انگلیسی را هم شروع کرد. در همان سن بسیار کم زبان فارسی را خیلی خوب یاد گرفت و معلوماتش در زبان عربی هم خیلی پیش رفته بود و همین شهرت او در دانستن این دو زبان سبب گردید که احترام اشخاص خیلی مسن تر از خودش را هم جلب کند.

با وجود این استعداد پیشرس وضع او در دبیرستان و در دانشگاه خیلی درخشان نبود. بخصوص که اغلب از کلاسها و مدرسه غیبت میکرد و به تفتن و تخیل جوانی می پرداخت. پدرم در مدرسه از شاگردان نمونه و عالی نبود و بیش از آنکه به مطالعه علاقمند باشد بیازی و آزمایشهای جدید علاقه نشان میداد. در مدرسه او را بعنوان یکی از شاگردان پر حرارت و یکی از عناصر ناراحت و مزاحم می شناختند. به لباسهای اروپائی که در آنوقت در هندوستان جز در شهرهای بزرگی مثل کلکته و بمبئی رونق و رواج نداشت و در نظر جامعه مردم هند پسندیده نبود علاقه فوق العاده نشان میداد. با اینهمه رفتارش بسیار جالب بود. معلمین انگلیسی او را دوست میداشتند و به جلو میآوردند. از حرارت و طبع تند او خوششان میآمد بعلاوه او باهوش بود و با مختصر کار کردن و زحمتی می توانست به شکل شرافتمندانه می در کلاسش موفق شود و بکلاس بالاتر برود. سالها بعد پدرم با علاقه و گرمی بسیار برای ما از یکی از این معلمین بنام «مستر هاریسون» صحبت میکرد که مدیر «کالج مرکزی میور» در الله آباد بوده است. و با کمال دقت نامه تشویق آمیزی را که در همان زمانها به او نوشته بودند نگاهداری میکرد.

در دانشگاه هم بدون اینکه از دانشجویان فوق العاده و نمایان باشد امتحاناتش را با موفقیت میگذراند و عساقبت به مرحله لسانس ادبیات رسید. برای شرکت در امتحانات لسانس هیچ زحمتی نمی کشید. در موقع امتحان نهائی از نتیجه نخستین امتحان کتبی خود خیلی ناراضی بود و چون دیگر امیدی بموفقیت خود در امتحانات کتبی نداشت با حالت یأس آمیزی تصمیم گرفت که دیگر در سایر امتحانات شرکت نکند. ترجیح داد که به «ناج محل» برود و اوقانش را در آنجا بگذراند (امتحانات در اگره جریان داشت).

اما وقتیکه نتیجه امتحانات معلوم شد استادش او را احضار کرد و باتندی باو گفت که نتیجه امتحانات اولیه اش خیلی بهتر از متوسط بوده است و کار احمقانه نمی خواهد بود که از ادامه امتحانات خود داری کند. بهر جهت که باشد زندگی دانشگاهی پدرم بهمین جا پایان یافت و او هرگز لیسانس نشد.

تمام ذهن و حواس پدرم متوجه این بود که زندگی را شروع کند و برای خود شغل مناسبی بدست آورد و در آن شغل پیشرفت کند و موفق شود. طبعاً پدرم هم متوجه حقوق شد زیرا در آن زمان در هند کارهای حقوقی و شغل و کالت تنها کاری بود که مردم با استعداد میتوانند در آن موفق شوند و اگر شهرت و معروفیتی بدست می آوردند درآمد و مزد خوبی هم عایدشان می ساخت. بعلاوه وضع برادرش که بکارهای حقوقی مشغول بود و موفقیت خوبی داشت بعنوان یک نمونه در برابر نظرش بود. باین جهت در امتحانات انتخاب و کیل در دادگاه عالی شرکت کرد و در این امتحانات نه فقط پذیرفته و قبول شد بلکه شاگرد اول گردید و باین مناسبت یک مدال طلائی هم بدست آورد. باین ترتیب کاری که مطابق میل و ذوقش بود پیدا کرد یا بهتر بگویم پس از اینکه راه زندگی را انتخاب کرد تصمیم گرفت که در این راه بطور نمایان و درخشانی پیش برود.

در آغاز کار در دادگاه های بخش «کانپور» کار میکرد و چون میل شدیدی برای موفقیت داشت و با کمال جدیت زحمت میکشید پیشرفت هم داشت. اما عشق بیازی و تفریحات دیگر او را رها نمیکرد و باز هم مقداری از وقت او را میگرفت. پدرم مخصوصاً مسابقه های کشتی «دنگل» را خیلی دوست میداشت و کمتر اتفاق می افتاد که در یک مسابقه «دنگل» حضور نیابد. شهر «کانپور» بخصوص در آن زمان برای این مسابقه ها شهرت بسیار داشت.

پس از اینکه سه سال دوران کار آموزشی خود را در شهر کانپور گذراند به «الله آباد» برگشت تا مستقیماً در دادگاه عالی بوکالت پردازد. کمی بعد برادرش «پاندیت تند نهر» که سرپرستی خانواده ما را عهده دار بود بطور ناگهانی در گذشت. مرگ عمویم برای پدرم ضربتی غیرمنتظره و هولناک بود زیرا از یکسو برادری از دستش رفته بود که بسیار عزیز بود و تقریباً جای پدر را داشت از سوی دیگر رئیس خانواده می از دست رفته بود که تمام افراد خانواده زندگی شان در واقع به او بستگی داشت. خانواده ما هم خیلی وسیع و پر جمعیت بود و از آنیس وظیفه نان آوری یکجا بردوش های جوان پدرم افتاد.

پدرم ناچار بکار پرداخت و با اراده می راسخ برای موفقیت ماهها و ماهها با کمال جدیت کار کرد. قسمت عمده پرونده هائی که در دست عمویم بود باو محول شد و بعلت اشتغال و مراجعه زیاد طبعاً موفقیتی که در انتظارش بود بزودی فرا رسید و همراه خود

پول و ثروت شایانی هم برایش آورد. ثروتی که با کار و فعالیت زیاد نیز همراه بود. در همان آغاز جوانی بزودی موفقیت خود را تثبیت کرد و بعنوان يك قانوندان مشهور شد و موفقیت یافت. اما در مقابل هر روز بیشتر از پیش اسیر و یابیند قانون میگشت که برایش همچون معشوقه‌ئی جدید و حسود شده بود و دیگر برای او وقت و فرصتی نمیگذاشت که بکارها و فعالیت‌های عمومی یا خصوصی هم بپردازد. حتی روزهای تعطیل و مرخصی و بیلاق و تفریحش را نیز به مطالعه قانون و کارهای حقوقی اختصاص میداد. در همین زمان «کنگره ملی» توجه طبقات متوسطی را که با زبان انگلیسی آشنا شده بودند بخود جلب میکرد. پدرم چند بار در نخستین جلسات کنگره حضور یافت و با اصول این سازمان موافقت کرد اما در آنروزها عملاً به کارهایی که در این زمینه انجام می گرفت علاقه‌ئی نشان نداد. شغلش تمام وقتش را بخود مشغول میداشت. بهلاوه احساس میکرد که برای شرکت در سیاست و در کارهای اجتماعی پاهای محکم و استواری ندارد. این نوع مسائل هنوز توجه او را بخود جلب نمیکرد در این زمینه اطلاعاتش محدود و ضعیف بود. هیچ دلیلی نمیخواست که به نهضت یا سازمانی به پیوندد که در آت نقش‌های درجه دوم بعهده او واگذار شود. جنبه‌های جسارت آمیز دوران کودکی و جوانیش هر چند که اکنون از جهات ظاهری رام شده بود اما در واقع با يك نوع جدید از احساس اراده و قدرت ترکیب یافته بود. این اراده که در جهت کار و شغلش صرف میشد برایش موفقیت‌های غرور آمیزی بوجود میآورد و حس اطمینان و اعتماد بخود را در او می‌افزود. او مبارزه را بسیار دوست میداشت بخصوص مبارزه نامتساوی را. جای شگفتی است که معیناً در آن زمان از سیاست پرهیز میکرد. راست است که سازمان «کنگره ملی» هم که برای استقلال هند مبارزه میکرد در آنوقت از نظر سیاسی خیلی مبارز نبود اما در هر حال این زمینه یعنی کارهای سیاسی مورد علاقه و توجه پدرم قرار نگرفت و کار دشوار و کالت تمام هوش و حواسش را مجذوب خود میساخت. او که به نردبان موفقیت نزدیک شده و چسبیده بود پله پله از آن بالا میرفت و در این حرکت صعودی و ترقی خود هیچ کمک و هیچ عامل مساعدی جز نیروی اراده و جز مغز و فعالیت خود نداشت.

پدرم در این حال که انگلیسیان و طرز زندگی ایشان را تحسین میکرد ضمناً بکفر و وطن پرستی و ناسیونالیست - در معنای مبهم کلمه - نیز بود. اعتقاد داشت که هموطنانش بمراحل بسیار پستی سقوط کرده‌اند و شایسته وضع و سر نوشتی هستند که گرفتارش بودند. حتی در او مختصر احساسی شبیه نفرت نسبت به سیاستمداران پرحرفی که بنظر او کاری جز پرگویی صورت نمیدادند وجود داشت در صورتی که خودش کوچکترین نظری درباره کار دیگری که در آن وضع بنوان انجام داد نداشت. همچنین او بلعاطف غروری که بعلمت موفقیت

شخصیش داشت تصور میکرد که قسمت عمده کسانی که سیاست میپرداختند (اگر تمامشان نباشد) کسانی هستند که در زندگی شکست خورده‌اند.

افزایش منظم در آمد پدرم در وضع زندگی ما تغییرات عمده‌ئی بوجود می‌آورد. بهمان نسبت که پول بیشتر بدست می‌آمد خرج هم بیشتر میشد. در نظر پدرم جمع کردن پول و انباشتن ثروت توهین آور بود. انگار که نسبت به استعداد و لیاقت و قدرت او برای بدست آوردن هر قدر پول که بخواهد و هر وقت که بخواهد توهین میشد. در حالیکه سرگرمی و خوشگذرانی را دوست میداشت و برای زندگی راحت و مرفهی که از هر لحاظ فرین آسایش و خوشی باشد ضعف خاصی داشت بهیچوجه از خرج کردن در آمدها و ثروتش نگران نمیشد. کم‌کم شکل زندگی ما تحت تأثیر زندگی غربی و اروپائی قرار گرفت.

بطور خلاصه زندگی خانوادگی ما در نخستین روزهای کودکی من بدین صورت بود.

من در ۱۴ نوامبر سال ۱۸۸۹ میلادی در الله‌آباد متولد شده بودم که برابر بود با ۷

«مار کشرش» مادی سال ۱۹۴۶ از تقویم هندی «سمت»^۱.

۱- «سمت» یا «سموات» بکنوع تقویم تاریخ هندیست که اساس آن مثل سالهای شمسی ما خورشیدی میباشد

و آغاز آنرا نوروز حساب میکنند. منتهای نوروز در آن تقویم يك ماه زودتر از نوروز ایرانی میباشد. مبدأ تاریخ این

تقویم شروع سلطنت پادشاهی نام «ویکرماجیت» میباشد که ۵۷ سال پیش از مهدهای تاریخ مسیحی روی داده است. مترجم

کودکی

دوران کودکی من بدون هیچگونه اتفاق مهمی گذشته است. اغلب بحرفهای بزرگنرها و مخصوصاً پسرعموهایم گوش می‌دادم بدون اینکه درست سردر بیاورم و چیزی بهمم. بیشتر این حرفها دربارهٔ رفتار متکبرانه و خشن و توهین آمیز انگلیسها و « اور آسی » ها^۱ نسبت به هندیان بود. همچنین در بارهٔ اینکه وظیفه ماست که قیام کنیم و این وضع ناشایست را نپذیریم صحبت میشد. نمونه های این طرز رفتار خشن که بر رفتار آقا باغلام شباهت داشت خیلی فراوان بود و همیشه موجب گفتگوها و مباحثات گرم و شدید میشد. همه میدانستند که مثلاً اگر يك انگلیسی يك نفر هندی را میکشت باید يك داد گاه انگلیسی بجرم او رسیدگی میکرد^۲. در قطارهای راه آهن، اروپائیها اطاقهای مخصوص بخودشان داشتند و هر قدر هم که قطار پر مسافر میبود - که اغلب وضع چنین بود - و هر چند در هیچ واگون جا وجود نداشت هندیها حق نداشتند دروا گن ها و در اطاق مخصوص اروپائیان حتی اگر بکلی خالی هم میبود سوار شوند. حتی بارها اتفاق میافتاد که يك انگلیسی يك اطاق راه آهن را که مخصوص بخودشان هم نبود اشغال میکرد و اجازه نداد که هموطنان مابآن وارد شوند. همچنین در بار کهای عمومی، در باغها و گردشگاهها اروپائیها برای خودشان نیمکت ها و صندلیهای راحتی جدا گانه داشتند که هندیها حق نداشتند از آنها استفاده کنند. من نسبت به این طرز رفتار اروپائیان کشور خودم تنفر شدیدی داشتم و هر وقت که میان يك انگلیسی و يك هندی دعوائی میشد و يك هندی به توهین انگلیسی جواب میداد از شدت شادی و خوشوقتی بهیچان میآمدم. اغلب اتفاق میافتاد که یکی از پسرعموهایا یکی از دوستانشان شخصا در این منازعات شرکت میجست و با انگلیسها طرف میشد و طبیعا

۱ - یعنی آسیائی هائی که تقلید اروپائیان را در میآوردند و خود را از دیگران ممتاز میشمردند - مترجم

۲ - این همان چیز است که کاپیتولاسیون نامیده میشود و معمولاً خارجیان در مستعمرات عمل میکنند و

در چنین وضعی تمام خانواده بخشم می‌آمد و عصیان میکرد مخصوصاً یکی از پسر عموهایم پهلوان این دسته از جوانان بود و همیشه بدنبال دعوا و زد و خورد با انگلیسها میرفت و حتی بیشتر با «اور آسی»ها می‌جنگید یعنی با آن دسته از هموطنان خودمان که شاید برای نزدیک شدن با انگلیسها و برای اینکه خود را در شمار نژاد اربابان بیاورند نسبت به هموطنان خویش با بیشرمی تجاوز و زور گوئی میکردند و حتی تجاوز و خشونتشان از مأمورین و بازرگانان انگلیسی هم بیشتر میبود. این منازعات و زد و خوردها بیشتر در قطارهای راه آهن اتفاق میافتاد.

مهمذا، با وجود نفرت و انزجاری که بعلمت وجود اربابان خارجی در کشورم و بعلمت رفتار خشونت آمیزشان در دلم ایجاد میشد، تا آنجا که بخاطر دارم هیچ احساس تنفر خاصی نسبت به افراد انگلیسی نداشتم. من يك سر پرست و لاله انگلیسی داشتم. بسیار اتفاق می افتاد که دوستان انگلیسی پدرم را که بمنزل ما می آمدند میدیدم. حتی در اعماق وجودم بیش از آنکه نسبت به آنها نفرت داشته باشم ایشان را تحسین میکردم. پدرم معمولاً شبها عدهائی از دوستانش را میپذیرفت و با این میهمانیها و بعد از خستگی طاقت فرسای کار روزانه استراحت و رفع خستگی میکرد. در این مواقع صدای خنده عجیب و بلند او در تمام خانه منعکس میشد. خندههای او خیلی زود در شهر الله آباد مشهور و معروف گردید. گاهی اتفاق می افتاد که من با همان تخیلات کودکانه خود پشت پردهئی مخفی میشدم و جریان این جلسات شبانه را از نظر میگذراندم و سعی میکردم پیش خود حدس بزنم و بفهمم که این آدمهای بزرگ با هم چه میگویند. بعضی وقتها از حضور من مطلع میشدند و در اینصورت مرا بزور از مخفی گاهم بیرون میکشیدند و در حالیکه مدتی وحشت زده بودم میدیدم که پدرم مرا روی زانوهایش نشانداده است و نسبت بمن با مهربانی رفتار میکند. یکروز دیدم که پدرم شراب میخورد. این شراب رنگش سرخ یا متمایل بسرخ بود. من و بسکی را میشناختم زیرا پدرم اغلب با میهمانانش و بسکی مینوشید اما مشاهده این مایع سرخ و ناشناس مرا سخت بو حشت انداخت بطوری که دوان دوان خود را بمادرم رساندم و با غوشش افکندم و با صدای ناراحت خود برایش گفتم که پدرم خون می آشامد.

پدرم را بسیار تحسین میکردم. او را مظهر قدرت و شهامت و مهارت میدانستم او را از همه مردم دیگری که میشناختم بی نهایت برتر و بهتر و مهم تر تصور میکردم و در دل خود آرزو داشتم که بعد ها هر چه بیشتر شبیه او بشوم. اما نه فقط از او خوشم میآمد و او را تحسین و ستایش میکردم بلکه در ضمن از او میترسیدم. دیده بودم که چطور نسبت به خدمتکاران یا اشخاص دیگر خشمگین میشود. در این مواقع پدرم وحشتناک میشد و طرز رفتار او با نوکران و خدمتکاران طوری بود که من از ترس و گاهی هم از نفرت بر خود میلرزیدم. در واقع خشم پدرم هولناک بود و حتی بعدها در تمام زندگانییم تصور

نمیکنم چیزی شبیه آن دیده باشم. خوشبختانه پدرم به همین نسبت هم يك تمايل شدید برای شوخی و خوشمزگی و يك اراده آهنین داشت بطوریکه اغلب میتوانست بر خود مسلط شود و جلوی خشمش را بگیرد. این قدرت تسلط بر خویش با افزایش سال های عمرش در او زیاد تر میشد بطوریکه بعدها خیلی کمتر اتفاق میافتاد که مثل سالهای جوانیش خشمناک شود.

یکی از قدیمی ترین خاطراتم مربوط به یکی از همین خشمهای اوست که خودم قربانی آن بودم. در آن زمان در حدود پنج یا شش سال داشتم يك روز در روی میز کارش دو قلم خودنویس دیدم و میل شدیدی برای برداشتن یکی از آن ها در خود احساس کردم. با خودم میگفتم که مسلماً پدرم یکبار به بدوقلم احتیاج ندارد بنابراین یکی از آنها را برداشتم کمی بعد دیدم که همه منزل را در جستجوی قلم گم شده زیر و رو می کنند و من در حالی که از کار خود وحشت زده شده بودم میخواستم حقیقت را اعتراف کنم. بالاخره بر اثر تحقیق و جستجو قلم پیدا شد و بر همه معلوم شد که تفصیر و گناه از من بوده است. در این موقع پدرم سخت خشمناک شد و با کتک شدیدی مرا متنبه ساخت. در حالیکه از شدت درد تقریباً کور شده بودم و از فرط خجالت میمردم بدامان مادرم پناه بردم و تا چند روز بدن کوچک و نحیفم را که بسختی ضربت دیده بود و سر ایالرزان بود با انواع دروغ ها و ضامدها مداوا میکردند. با وجود این بیاد ندارم که بخاطر این تنبیه و این کيفر شدید از پدرم متنفر شده باشم. ظاهراً من پیش خود احساس کرده بودم که شایسته تنبیه و مجازات هستم منتها این تنبیه کمی شدیدتر از آنچه باید باشد انجام شده است. نتیجه آن کتک خوردن این شد که اگر در تحسین و در محبت فرزندی نسبت به پدرم تخفیفی حاصل نشد از آن پس يك نوع وحشت و ترس هم به این احساسات اضافه گشت.

در مورد مادرم وضع بکلی غیر از این بود. از او هیچ ترس و وحشتی نداشتم. خوب میدانستم که هر کاری هم که بکنم مادرم نادیده خواهد گرفت و بعلمت همین محبت فوق العاده و کور کورانهاش نسبت به من گاهی میخواستم او را اذیت کنم و عنایتش بدهم. او را خیلی بیش از پدرم میدیدم. در نظرم او از پدرم به من خیلی نزدیک تر می نمود و چیزهایی را که حتی تصور هم نمیکردم پدرم بگویم برای مادرم نقل میکردم. مادرم ظریف و لاغر و کوتاه قد بود و احساس میکردم که خیلی زود همقد او خواهم شد و همین امر سبب میشد که خود را با او برابر احساس کنم. زیبایی او را تحسین میکردم مخصوصاً کوچکی عجیب و زیبایی دستها و پاهایش را میپرسیدم. او از یکی از خانواده های کشمیری بود که باندازه خانواده ما قدیمی نبود و فقط از دؤنسل پیش سرزمین اصلی مادری را ترک گفته بودند. در میان نخستین دوستان معرّم من يك نفر منشی بود بنام « منشی مبارک علی » که

با پدرم دوستی و آشنائی داشت. او عضو یکی از خانواده‌های ثروتمند بود که بر اثر انقلاب سال ۱۸۵۷ ثروت خود را از دست داده بود. اغلب اعضای آن خانواده بوسیله انگلیسها کشته و نابود شده بودند. این مصیبت و بدبختیها در او سرچشمه یکنوع احساس رافت و محبت و دوستی نسبت به همه مردم و مخصوصاً نسبت بچه‌ها شده بود. هر وقت که من در زحمت و مرارتی بودم یا به غم و اندوهی گرفتار میشدم او برایم ملجأ و پناهگاهی بسیار مطمئن بشمار میرفت. با ریش زیبای خاکستریش در نظرم همچون تصویر انسانی کسانی که در قصه‌های عامیانه مظهر دانش و خردمندی بودند جلوه میکرد. عادت داشتم که بر دامن او می‌نشستم و با چشمان گشاده به قصه‌های بیشماري که برایم نقل می‌کرد گوش میدادم. از قبیل افسانه‌های کهنه و شیرین هزار و یکشب و قصه‌های عامیانه هندی و خاطرات سالهای هولناک ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸. سالها بعد وقتی که من بیلوغ رسیده بودم این مرد نازنین که باو «منشی جی» میگفتم در گذشت اما خاطره او همیشه چون گنجینه‌ی منی محبوب و گرانبها برایم باقیست.

تنها او نبود که با قصه‌ها و داستانهای خود مرا مفتون و سرگرم می‌داشت. مادرم و خاله‌ام نیز داستانهای زیادی از حماسه‌های ملی ما از «رامایانا» و از «مهابراتا»^۱ برایم نقل میکردند. خاله‌ام که همسر بیوه عمویم «پاندیت نندامل» بود به کتابهای کهنه هند آشنائی فراوانی داشت و همیشه داستانهای بسیار زیبا و شیرینی از آنها بیرون میکشید و برایم میگفت بطوری که آشنائی من با افسانه‌ها و داستانهای تاریخی و عامیانه هند خیلی زیاد شد و بعدها برایم خیلی مفید بود.

برعکس در مورد مذهب اطلاعات من بسیار محدود بود. ظاهراً مذهب و آموزش مذهبی کار زنها بود. پدرم و برعموهایم از این موضوعات با شوخی صحبت میکردند و نمیخواستند آنرا جدی تلقی کنند اما زنان خانواده ما گاه بگاه در مراسم «پوجا» (نماز و عبادات هندی) شرکت می‌جستند و من هم با کمال خوشحالی و مسرت در این مراسم شرکت میکردم در حالیکه سعی داشتم رفتار سبک و لاقیدانه مردان خانواده را که ظاهراً اعتقاد زیادی باین تشریفات نداشتند تقلید کنم. گاهی هم همراه مادرم بسا خاله‌ام برای غسل‌های مذهبی به کنار رود گنگ میرفتم یا با اتفاق آنها برای زیارت معابد الله آباد و بنارس و جاهای دیگر میرفتم. یا میرفتم تا يك «سن باسی» (تارک دنیا) را که تقدس و پاکی او معروف و مشهور بود زیارت کنیم. اما تمام این امور مذهبی در روح من اثر فراوانی نمیگذاشت.

۱ - این هر دو داستان مثل کتب شاهنامه در زبان فارسی، مجموعه‌ای از داستانها و افسانه‌های تاریخی

همچنین روزهایی وجود داشت که برایم بسیار جالب بود: عید های « هولی » که بهنگام بهار برپا میشود و بمناسبت فرارسیدن این عید شادی عظیمی در شهر بوجود میآید و همه حق دارند بروی هم آب بپاشند، «دیوالی» عید نور و روشنایی که در آن تمام خانه ها با هزاران شعله چراغ و شمع که در ظرف های سفالی خود می لرزند روشن میشود، عید های «جنماشتمی» که در آن مردم هند تولد « کرشنا » خدای قدیمی هند را جشن می گیرند و ثانیه شب که ساعت تولد است بیدار میمانند (برای ما بچه ها بسیار دشوار بود که تا آن ساعت دیر بیدار بمانیم). عید های «داسهرا» و «رام لایلا» که در آن نمایشات و تئاتر های ملی ترتیب داده میشود، دسته ها پراه میافتند و افسانه کهنه «راما چندرا» و غلبه او را بر « لائکا » نمایش میدهند و تمام مردم را برای تماشای خورد جلب میکنند. همچنین همه بچه ها برای تماشای تعزیه ها و شبیه های ماه محرم می رفتند. زیرا دسته های شبیه و تعزیه ها که با « علم » های ابریشمین حرکت میکردند و سرگذشت دردناک « امام حسن » و « امام حسین » فخرمآنان مشهور عربستان دور را نمایش میدادند برایشان جالب بود. «منشی جی» در دو روز که «عید» آنها بود زیبا ترین لباسهایش را میپوشید و به مسجد بزرگ شهر میرفت تا در آنجا مراسم مذهبی را اجرا کند و من بخانه او میرفتم تا از نانهای قندی و شیرینیهای مختلفی که در این روزها تهیه میکرد بخورم.

همچنین عید های دیگر کوچکی وجود داشت که برای من بسیار جالب بود. مانند «راکشابندان» و « بهایادج » و نظائر آنها که در تقویم هندی فراوانست. در میان ما و سایر کشمیری ها عید های مخصوص دیگری هم بود که اغلب سایر هندوها آنرا جشن نمیگرفتند. مهمترین این عیدها «نوروز» آغاز سال جدید است. برای ما روز نوروز این خصوصیت را داشت که همیشه لباسهای نو میپوشیدیم و همه بچه های خانواده سکه های نقره عیدی میگرفتند. اما عیدی که از همه عیدها برایم بیشتر عزیز بود و اهمیت داشت حادثه سالیانه منظمی بود که همیشه نقش اول آنرا من بعهده داشتم. این حادثه عید روز تولدم بود. برای من این روز، روز هیجان و شادی فوق العاده بود. صبح زود مرا بایک ترازوی بزرگ وزن میکردند. مرا در یک پله ترازو میگذاشتند و پله دیگر را با کبسه های کوچک گندم و خوراکیهای دیگر می انباشتند که بعداً این گندمها و خوراکیها را میان فقیران تقسیم میکردند. بعد از این تشریفات مقدماتی لباسهای نو خود را میپوشیدم و برای دریافت هدایا آماده میشدم. روز تولد بالاخره بایک ضیافت پایان میرسید. در آن موقع خود را فخرمان روز میشمردم. تنها اندوه من این بود که چرا این روزها کم هستند و دیر فرا می رسند. در آنوقت هرگز

۱- تقویم سموات با سمت يك تقویم هندیست که به حساب سال خوبشیدی حساب میشود و اول آن نوروز

میشود. مثلها نوروز سال هندی يك ماه زودتر از سال شمسی ایران است. مترجم